

بایستگی دانش بلاغت در تفسیر اعجاز کتاب ختمی

امیر دیوانی^۱

دانشیار دانشکده فلسفه دانشگاه مفید

تاریخ دریافت: ۹۶/۰۵/۲۲

تاریخ تأیید: ۹۶/۰۶/۳۰

چکیده

خداوند یکی از معجزه‌های پیغمبر خاتم(ص) را کتاب ختمی قرآن قرار داد. این معجزه، سراسر دوره ختمی از ظهور پیغمبر خدا(ص) تا پایان این جهان و برپایی جهان آخرت را فرامی‌گیرد. چگونه است که خداوند یکی از معجزه‌های جاودان پیغمبر خود(ص) را کتاب یا کلام قرار داده و نبی(ص) و وصی(ع) را مأمور به ابلاغ، حفظ، تعلیم و تفسیر آن کرده است؟ مناسبت میان سخن و کلام بودن معجزه ختمی و مخاطبان عام آن را باید در ورود عقل انسانی به مرتبه‌ای متمایز از پیش جست؛ معجزه‌ای که بتواند همیشه و در همه جا و در همه احوال برای عقل حاضر باشد. سراسر این سخن، کلام و کتاب، از واژه‌ها تا ترکیب‌ها و از گستره معانی آن تا سراسر واقع، به علم بی‌پایان الهی مستند است و شرح و تفسیر واقع آن نیز به علم لدنی و بی‌مرز و کرانه نبی(ص) و وصی(ع) سپرده شده است. مخاطبان در فهم مقاصد این کتاب، باید همواره شأن اعجازی آن را در نظر داشته باشند. این توجه موجب می‌شود تا مخاطبان شرایط بهره‌مندی از پیغام‌های آن را در خود فراهم سازند. در مراجعه به اعجاز ختمی قرآن، دانش بلاغت، به مثابه یک دانش که علوم زبانی، منطقی و معرفت‌شناختی را در خود جمع کرده است، ضرورت دارد. در این نوشتار، رابطه و مناسبت میان معجزه ختمی قرآن با خاصیت عقلی انسان پایه‌نیازمندی به دانش بلاغت در فهم بهتر این معجزه قرار داده شده است. واژگان کلیدی: کتاب خدا، پیغمبر ختمی(ص)، معجزه ختمی، بلاغت، تفسیر.

۱. مقدمه (خاصیت عقلی انسان)

فلاسفه مسلمان با تحقیقات خود به این نتیجه رسیده‌اند که هر نوع از موجودات در جهان هستی خاصیت منحصر به فردی دارد که هیچ موجودی از نوع دیگر در آن خاصیت با او شریک نیست. اگر چنین نمی‌بود، ماهیت و چیستی هر موجود متمایز و متعین نمی‌شد. این خصوصیت منحصر به فرد است که تمایزی را میان هر نوع از انواع موجودات با نوع دیگر برقرار می‌کند و تفاوت‌ها را موجب می‌شود. البته هر موجودی با موجودات دیگر در خاصیت یا خاصیت‌هایی شباهت دارد اما مشابهت‌ها تمایز در انواع را نمی‌سازند. هر نوع باید خصوصیتی داشته باشد که نوع خاص بودن را از آن خاصیت بگیرد.

1. Email: divani.mofiduni@gmail.com

فیلسوفان خاصیت ممتازکننده انسان از سایر موجودات دیگر را خاصیت نطق یا عقل او می‌دانند (ابن سینا، ۱۳۸۳: ۲۳). تشابه انسان با سایر موجودات، او را در حد یا مرتبه کلی آنها قرار می‌دهد. آنچه انسان را به مرتبه خاص او وارد می‌کند، خاصیت نطق است. اگر نشانه‌های خواص مشترک انسان با سایر موجودات بر انسان غلبه یا حاکم شود، باز انسان به مرتبه خاص خود وارد نشده است. در عین حال، صرف ورود به مرتبه خاص عقل یا نطق، موجب نمی‌شود که انسان‌ها با هم تفاوت نداشته باشند. هر چه نشانه‌های عقل در میان انسان‌ها بیشتر باشد، کمال آنان بیش‌تر خواهد بود. اگر به قول فیلسوفان، فقط از قوه ناطقه درک معقولات و انجام کار نیک بر می‌آید، آن‌گاه درست است که گفته شود، هر فرد انسانی که درک معقولات او بیش‌تر و انجام کار نیک در او راسخ‌تر باشد، قوه ناطقه یا عقل او از دیگری کامل‌تر است یا کامل‌تر شده است. (شیرازی، ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۲-۱) جامعه بهره‌مندتر از دانش عقلی نیز از جامعه‌ای که از این دانش بی‌بهره یا کم‌بهره‌اند، کامل‌تر است. اکنون می‌توان به حضور انسان در دوره‌های تاریخی پرداخت. از آنجا که انسان‌ها در کمالات ناظر به قوه ناطقه در حال پیشرفت‌اند، دوره‌های متأخر از دوره‌های پیش‌تر کامل‌ترند؛ زیرا هم وارثان کمالات دوره پیش‌اند و هم خود بر آن کمالات می‌افزایند. (ر.ک: فارابی، ۱۳۶۶: ۸۱-۸۰)

دوره پیغمبر خاتم(ص) یا دوره ختمی دین از آن زمان آغاز شده است که انسان‌ها به رتبه‌ای از کمالات عقلی وارد شده یا به مرتبه‌ای از استعداد ورود به آن کمالات نزدیک شده‌اند. این رتبه از عقل یا این رتبه از استعداد با مطالعه آثار بشری این دوره آشکار می‌شود. در این دوره انسان‌ها بیش از آنکه تحت تأثیر سحر و جادو، کهنانت و اسطوره‌سازی و تخیلات و اموری از این قبیل یا تحت تأثیر غلبه و ستیزه‌های بدنی و اموری از این دست باشند، تحت تأثیر دانش و اخلاق‌اند. در دوره ختمی، انسان‌ها از هر مدعی دلیل طلب می‌کنند، سخن مستدل را گوش می‌دهند و زشتی هر کار بدی را بیش‌تر درک می‌کنند؛ به این صورت رشد عقلی انسان‌های این دوره نشانه‌های خود را نمایان ساخته است.

۲. معجزه دوره ختمی

دوره ختمی، از ظهور پیغمبر خاتم(ص) تا پایان جهان تکلیف و برپا شدن جهان دیگر را زیر پوشش می‌گیرد. روشن است که هر چه دلیل این مقام از نبوت و پیغمبری باشد، باید دلیل همیشگی بودن و نامقیدبودن آن به دوره خاص نیز باشد، به طوری که همه انسان‌ها بتوانند به

طور یکسان، چه در زمان حضور نبی خاتم(ص) و چه پس از آن، از نشانه و دلیل او بر نبوت بهره‌مند باشند.

تکیه‌گاه این بخش از پژوهش را حدیثی از امام دهم، حضرت هادی محمد بن علی (ع)، قرار می‌دهیم:

این سگیت به امام هادی(ع) عرض کرد: چرا خداوند موسی بن عمران(ع) را با معجزه عصا و ید بیضا و ابزار (ابطال) سحر، و عیسی(ع) را با ابزار طب، و محمد را - که درود خدا بر او و آل او و همه پیامبران باد - با اعجاز کلام و سخن برانگیخت؟ فرمود: خداوند هنگامی که موسی(ع) را برانگیخت، سحر و جادو بر مردم آن زمان غالب بود و آن حضرت از سوی خدا چیزی برایشان آورد که در توان آنان نبود و بدان سبب سحر آنان را باطل ساخت و به این وسیله حجت را بر آنان تمام کرد و خداوند عیسی(ع) را در زمانی برانگیخت که بیماری فلج و لقوه و زمینگیری شیوع داشت و مردم نیازمند طب بودند، آن حضرت از سوی خدا چیزی برایشان آورد که نظیر آن را در اختیار نداشتند و چیزی آورد که بدان سبب به اذن خدا مردگان را برایشان زنده کرد و کور و پیس را درمان نمود و به این وسیله حجت را بر آنان تمام کرد و خداوند محمد(ص) را در عصری برانگیخت که گفتار و سخنوری - و گمان می‌کنم، فرمود: شعر - بر مردم آن غالب بود، آن حضرت از سوی خدا پندها و حکمت‌هایی (در نهایت شیوایی) برایشان آورد که بدان وسیله گفتارشان را باطل ساخت و حجت را بر آنان تمام کرد(کلینی، ۱۳۹۰: ۷۵-۷۴).

در این قسمت از حدیث از امام(ع) پرسش شده است که چرا هر پیغمبری از پیغمبران به یک نوع از انواع معجزه‌ها اختصاص یافته است؛ مثلاً به حضرت موسی(ع) معجزه عصا و ید بیضا داده شد و به حضرت عیسی(ع) طبابت و معالجه داده شد و به پیغمبر ختمی اعجاز در کلام و سخنوری(= خطبه) داده شد.

برحسب چند پایه می‌توان به شرح این حدیث پرداخت. پایه اول، شناخت نبی از راه دلیل و بیته؛ پایه دوم، ضرورت مناسبت معجزه و بیئات هر نبی(ع) با امکانات خاص مردمان دوره نبوت خود؛ پایه سوم، محدودیت دوره نبوت هر پیغمبری جز دوره نبوت ختمی؛ پایه چهارم، ضرورت تناسب معجزه و بیته نبی ختمی(ص) با مردمان عصر حضور خود و مردمان پس از آن تا پایان دوره تکلیف یا برپایی قیامت.^۱

۱. برای مطالعه شرح مبسوط دیگری از این حدیث ر.ک: شیرازی(ملاصدرا)، ۱۳۶۶: ۵۵۶-۵۵۰ و ملامحمد صالح

۳. شناخت نبی از راه بیّنه و دلیل

هر نبی آن‌گاه که از طرف خداوند به سوی انسان‌ها گسیل می‌شود و دعوت خود را بر ایشان ابلاغ می‌کند، باید مخاطبان خود را مطمئن سازد که او مستقیماً از جانب خداوند برای ایشان پیغام دارد؛ زیرا وی پیش‌تر از این زمان در میان آن گروه از انسان‌ها زندگی کرده باشد و چه چنین نباشد. مهم‌ترین سخن هر نبی با مردم این است که *من از جانب خدا آمده‌ام*. تا این مطلب برای مردم به مرز یقین و قطع نرسد، نمی‌توانند به سخنان او به عنوان پیغام‌های خداوند، گوش فرا دهند، هر چند آن سخن‌ها درست و حق باشند. دلیل این مطلب آن است که مقام نبوت و پیغمبری چیزی نیست که از راه اسباب، قوانین و روابط متعارف این عالم فراهم آید.

بنابر آنچه بیان شد، هر نبی نه فقط برای مردم مخاطب خود، بیّنه، دلیل و شاهد بر نبوت دارد که با هدایت خود به ایشان تعلیم می‌دهد که در برابر این گفته باید از صاحب آن بیّنه، دلیل و شاهد بر نبوت را مطالبه کنند. تعلیم مطالبه‌شده و گواه بر نبوت تأییدی از جانب پیغمبران بر مطالبه‌نیروی عقل است. عقل بشری به طور عام در برابر هر سخنی، دلیل و گواه می‌طلبد؛ به ویژه درباره‌ی اموری که به تشخیص عقل از دسترس عموم به دورند یا برای عموم ناممکن‌اند. در میان این امور، نبوت و رسالت از جانب خداوند، آن قدر امر عظیمی است که عقل به درک عام و پر قدرت خود، گواه و شاهدهی را طلب می‌کند که با ادعای نبوت و رسالت مناسبت داشته باشد. در منطق عام عقلی، بُرد هر ادعا تا آن مقدار است که شاهد، گواه و مدرک آن امتداد دارد. به حکم ضرورت مناسبت میان سخن(ادعا) و شاهد، شاهد و گواه بر پیغمبری باید فقط در حیطة قدرت خداوند باشد، به طوری که اگر همه‌ی نظام هستی امکانی با یکدیگر تعاون و همکاری کنند، نتوانند و بلکه ممکن نباشد، شاهد و گواه مذکور را برپاکنند. فقط با دیدن چنین گواه و شاهدهی، عقل به تصدیق نبوت اقدام می‌کند و از تصدیق خود خرسند می‌شود. عقل فقط وقتی تصدیق نبوت یک نبی را به انجام می‌رساند که در دست آن نبی چیزی باشد که جز به خدا نتوان آن را به فاعلی نسبت داد. روشن است که عقل به حکم کلی خود هر کسی را که چنین گواه و شاهدهی دارد، داخل در عنوان فرستاده‌ی خداوند می‌داند و تفکیک و جدایی ازمنه و امکانه تأییری در حکم عقل ندارد. از آنچه گذشت، معلوم می‌شود که چرا پیغمبران برگواه و شاهد خود تحدی می‌کنند. تکمیل و تتمیم دلیل و شاهد بر نبوت به تحدی انجام می‌شود: هیچ کسی، جز کسی که نبی است یا از جانب خداست، نمی‌تواند شاهدهی چون این شاهد و گواه را داشته باشد.^۱

۱. برای مطالعه توضیح دیگری در این باره رجوع کنید به: حلی، بی تا: ۳۵۰.

۴. ضرورت مناسبت معجزه هر نبی با امکانات خاص مردمان دوره او

مطلب اخیر زمینه را برای ورود به این عنوان فراهم کرده است. غرض از آوردن بیینه، گواه و شاهد و به تعبیر آشناتر، معجزه از طرف پیغمبر آن است که مردم پیغمبر را به عنوان کسی که وصف نبوت را دارد، بشناسند؛ یعنی کسی که از جانب خداوند برای آنان پیغام هدایت دارد. تا پیش از اظهار نبوت، اگر شخص نبی در میان آن مردمان بوده است، عقل عام آن‌ها او را به مثابه بهترین شخص انسانی در میان خود شناسایی کرده‌اند اما مسئله نبوت و پیغمبری امر دیگری است که شناخت مذکور از آن کفایت نمی‌کند. بنابراین، پیش از هر گونه هدایتی ضرورت دارد که نبوت هر پیغمبری از طرف مردم شناخته شود.

در این حدیث امام هادی(ع) می‌فرمایند: غالب مردمان زمان حضرت موسی(ع) با سحر و جادوگری آشنا بودند و تحت تأثیر آن قرار داشتند. در فرمانروایی فرعون بزرگان اهل سحر با عمل کردن به فنون سحر و جادوگری عقول مردمان خود را تسخیر کرده بودند و خود نیز به داشتن آن فنون مباحات می‌کردند. از این‌رو فرعون و همراهان او در برابر دعوت حضرت موسی(ع) و پس از شنیدن احتجاج‌های گفتاری و عقلی ایشان که هر یک برای اثبات سخنان وی کافی بود، شاهد و گواهی را طلب کردند که به صورت ویژه چنان رسالت و نبوت را پشتیبانی کند که شک و تردیدی بدان راه نداشته باشد. حضرت موسی(ع) به آن‌ها عصا و ید بیضا را ارائه کرد، ولی ایشان با مقاومت در برابر این دو شاهد و گواه آن‌ها را بر سحر حمل کردند که در زمان آن‌ها رواج داشت. پس از آمدن ساحران و مغلوب شدن نیرنگ آن‌ها زمینه‌های تردید کردن و تردید افکندن به پایان رسید. به طور کلی، آشنایی هر دوره از انسان‌ها با یک امر زمینه را برای درک اعجاز و فهم شاهد بر نبوت در همان امر آماده‌تر می‌کند، به طوری که با دیدن آن درمی‌یابند که آن شاهد جز به قدرت و فاعلیت الهی استناد ندارد.

۵. محدودیت دوره نبوت هر نبی جز دوره نبوت ختمی

خداوند از میان انسان‌ها دسته‌ای را به نام نبی و پیغمبر انتخاب و افراز کرده است. از میان افراد مجموعه نبوت، عده‌ای دیگر از طرف خدا به رسالت برگزیده شده‌اند. در میان رسولان خداوند، عده‌ای دیگر مجموعه اولوالعزم را تشکیل می‌دهند. آیات کتاب خدا، اولوالعزم‌ها را حضرت نوح(ع)، حضرت ابراهیم(ع)، حضرت موسی(ع)، حضرت عیسی(ع) و حضرت محمد(ص) معرفی می‌کند. بدین ترتیب، در سلسله نبوت و پیغمبری هر رسولی، اولوالعزم نیست ولی هر اولوالعزمی،

رسول است (ر.ک به لاهیجی ۱۳۸۳: ۴۱۹). ترتیب مذکور از پیغمبران اولوالعزم برحسب زمان و دوره ایشان بود. خداوند در زمان این پنج نبی(ع)، آن‌ها را به ابلاغ تعلیماتی مأمور ساخت که دوره آن‌ها را با دوره‌های گذشته متفاوت می‌کند. بخشی از این تفاوت، برحسب ملاکی که گذشت، ناظر به مردمان این دوره‌هاست. همان‌طور که شناخت هر نبی از راه بینات و معجزه‌هایی است که با شناخت آن مردمان مناسبت خاص دارد، ابلاغ‌های ایشان در دین و شرع و منہاج نیز با ظرفیت‌های آنان هماهنگی دارد. مردمان هر دوره از این دوره‌های پنج‌گانه، بر اساس تعلیم پیغمبر خود، پیغمبران گذشته‌تر از آن دوره و آینده‌تر از آن را تصدیق می‌کردند. از جمله تعلیمات پیغمبران به مردمان دوره خود آشنا کردن آن‌ها با نام این پیغمبران، به ویژه نام نبی ختمی و اوصیای معصوم او بود. مسیح(ع) هم تورات را تصدیق کرد که مردمان عصر او آن را می‌شناختند و هم به آمدن نبی خاتم(ص) بشارت داد تا مردمان هم‌عصر و پس از آن او را بشناسند:

و [یاد کن] هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: «ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او «احمد» است، بشارت‌گرم...» (صف/۶).

کسانی که به ایشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم، همان‌گونه که پسران خود را می‌شناسند، او [= محمد] را می‌شناسند... (بقره/۱۴۶).

آمدن هر نبی و پیغمبر اولوالعزمی، دوره جدیدی از ابلاغ‌های دین خداوند را به همراه داشت. از راه آنی می‌توان دریافت که این دوره‌ها آغاز نمی‌شود، جز به این که مردمان دوره جدید وارد مرتبه‌ای از فهم و درک شده‌اند که به هدایت کامل‌تر و تام‌تر نیازمندند.

این دوره‌ها سرانجام به دوره ختمی پایان یافت، دوره‌ای که در آن دیگر از جانب خدا شخصی به عنوان نبی و پیغمبر نخواهد آمد. دوره نبوت ختمی، از زمان اظهار نبوت رسول الله(ص) تا پایان تکلیف یا ظاهر شدن روز قیامت است.

نیاز انسان‌ها به هادی و راهنما در دوره ختمی نبوت هیچ تفاوتی با دوره‌های پیش‌تر نمی‌کند. ملاکی که انسان‌ها را به هادی و راهنمای از جانب خداوند نیازمند می‌سازد، همیشه برقرار و باقی است(حلی، بی‌تا: ۴-۳۵۳). می‌توان گفت، هر چه بشر در امکان‌های خود به فعلیت برسد، نیاز بشر به هادی و راهنما افزون‌تر از گذشته خواهد شد. از این‌رو اگر در دوره ختم نبوت، انسان‌ها به کمالاتی وارد شده‌اند که در دوره‌های پیش‌تر به صورت جمعی واجد آن کمالات نبوده‌اند، مناسبتی میان این دوره از زندگی انسان با دوره ختم نبوت آشکار می‌شود. همین‌که بشر

با پیمودن راهی دراز به این مرتبه از فعلیت‌های خود رسیده است، نیازمند به راهنمایی پیغمبری است که در سلسله پیغمبران، پایان‌دهنده ایشان است، به طوری که همه ملاک‌های راهنما در او جمع باشد؛ به تعبیر دیگر، آشکار شدن نبوت ختمی نشان‌دهنده ورود انسان‌ها به دوره جدیدی است که آغاز آن با این آشکار شدن اعلام گشته است. از این رو نبوت ختمی، که نبوت جاودان است و به دوره خاصی محدود نمی‌شود، جامع همه اموری است که مردمان همه عصرها بدان نیازمندند. در دوره نبوت ختمی، که دوره آن مرز و کران‌های در این جهان ندارد، هدایت یا به حضور نبی ختمی در دسترس همگان در همه عصرها و در همه مکان‌ها قرار می‌گیرد یا به حضور جانشینان ختمی او در عناوین الهی اوصیا، وارثان، حجت‌ها و در یک عبارت جامع، امامان. امامان دوره ختمی نیز به مانند سلسله پیغمبران تا پیغمبر ختمی(ص)، از جانب خداوند به سوی آدمیان آمده‌اند و از این رو، مانند امر نبوت برای امر امامت هم از جانب خداوند گواه، شاهد و بینه دارند و هم از جانب نبی خاتم(ص). ختم نبوت آشکار کننده دین ختمی، شریعت ختمی و منهج ختمی است که نیاز بشر را به راهنما برای همیشه تأمین می‌کند. ختم نبوت با ختم سلسله امامت و ختم آمدن کتاب‌های خدا همراه است. کتاب ختمی تا پایان برپایی دوره تکلیف جاودان است و کتاب دیگری از جانب خدا نمی‌آید تا دوره آن را محدود سازد. دوره امامان ختمی، که عدد آن‌ها از جانب خداوند و رسول او محصور در دوازده امام است، تا پایان برپایی این جهان استمرار دارد و امام دیگری از جانب خداوند نخواهد آمد تا دوره آن‌ها را محدود سازد. بدین ترتیب، ختم نبوت همه ارکان دین را وارد دوره ختمی می‌کند.

۶. ضرورت تناسب میان معجزه نبی ختمی(ص) و مردمان دوره ختمی

معجزه و بینه نبی خاتم(ص) باید با همه دوره‌ها و عصرهای پس از بعثت او و با مردمان آن دوره‌ها تا برپایی قیامت، که پایان دوره تکلیف است، مناسبت داشته باشد. این تناسب اقتضا دارد که معجزه و بینه نبی خاتم(ص) چیزی باشد که به امور پایدار و باقی مربوط باشد و آن امور را در حد اعجاز نشان دهد تا مردمان همه دوره‌ها با دیدن آن معجزه به خدایی بودن آن منتقل شوند؛ معجزه‌هایی که به نوعی وابسته به حس و زمان‌اند و همیشه و در همه جا و برای همه کس قابل دسترسی نیستند، هر چند در دوره ختمی به دست هادیان ختمی آورده می‌شوند اما با دوره ختمی مناسبت تام ندارند. این دسته از معجزه‌ها و بیانات می‌توانند انسان‌ها را به سوی معجزه و بینه‌هایی روانه کنند که جاودان‌اند و همیشه و همه‌جا و برای همه کس در دسترس‌اند. معجزه و بینه مناسب با دوره ختمی را می‌توان معجزه و بینه حاضر و در دسترس نامید.

معجزه‌ای همیشه حاضر است که زمان‌ها و دوره‌های آینده در برابر آن یکسان باشند و گذشت زمان نتواند از آن پیشی گیرد و به تعبیر دیگر، این معجزه بر همه زمان‌ها محیط باشد و گذر زمان فقط بتواند زمینه را برای آشکارتر شدن آن فراهم سازد.

معجزه جاوید و ابدی نبوت ختمی باید نیازهای ابدی و همیشگی انسان را پاسخ دهد و نیز با فصل وجودی او در عالی‌ترین وضعیت هماهنگی باشد. ارکان ختمی دین، چه نبی(ص) چه امامان (علیهم السلام) و چه کتاب ختمی خداوند، باید در همه اعصار و دوره‌ها به علم بر انسان احتجاج و تحدی کنند؛ زیرا توجه عام این دوره مانند دوره حضرت موسی(ع) بر سحر و جادوگری نیست تا معجزه ختمی با ابطال سحر مناسبت داشته باشد. امروز در میان بشر صدای علم از هر صدایی بلندتر است و البته این از رسیدن بشر به کمالی از کمالات حکایت دارد. مسلم است که معجزه ختمی باید با این کمالات و پیشرفت‌های بشری مناسبت داشته باشد و همان‌طور که اهل خبره زمان حضرت موسی(ع) در کار سحر همه تشخیص دادند که کار موسی(ع) سحر نیست بلکه معجزه است، دانشمندان و اهل خبره این زمان و زمان‌های بعد نیز سزاوارند، تشخیص دهند که کتاب ختمی خداوند و کلام نبی(ص) و اوصیای دوره ختمی از سنخ اعجاز است که جز مبدأ هستی منشایی ندارد. بدین ترتیب، شأن کتاب و گفتار ختمی این است که علم و دانشی را در دسترس بشر قرار دهد که او هیچ‌گاه نتواند با تلاش خود آن را به دست آورد.

نبوت ختمی از آن جهت که همه از مننه و امکانه را زیر پوشش خود دارد، معجزه‌ای را وارد جهان می‌کند که هیچ‌گاه در محدودیت‌های زمانی و مکانی قرار نمی‌گیرد. در این دوره هر نوع از انواع معجزه از طرف نبی(ص) و وصی(ع) محقق می‌شود اما نوعی از معجزه به عقول انسانی عرضه می‌شود که چونان عقل از بازماندن در حصارهای زمانی و مکانی آزاد است. مخاطب این معجزه، عقل است. معجزه‌ای که همیشه در دسترس است و می‌توان تا پایان دوره این جهان به آن مراجعه کرد؛ معجزه‌ای که همه از مننه دوره ختمی را از این جهت یکسان کرده است، به طوری که همه می‌توانند به آن مراجعه کنند و با مشاهده اعجاز آن ایمان‌ها را از تزلزل در دشواری‌های طبیعت برهانند و نیز با مشاهده آن در تمام کمالات نطقی و عقلی، که پایه همه آن کمالات در شناخت و کردار است، ارتقا یابد؛ معجزه‌ای که بقایش به قدرت پاسخگویی آن به همه نیازهای باقی قوه عقل و نطق است.

این معجزه از سنخ کتاب و کلام است؛ همان که با قوه عقل و نطق مناسبت دارد. قوه نطق یا عقل، انسان را از همه موجودات طبیعت جدا کرده است و فاصله‌ای میان او و

موجودات دیگر طبیعت قرار داده است که روز به روز به سبب شدت گرفتن این خاصیت، نشانه‌های آن بیش‌تر آشکار می‌شود. قوه نطق، همان‌طور که با درک معقولات مناسبت دارد، با گفتار و کتابت نیز، که حضور معقولات در مرتبه زبانی است، هماهنگ است. زبان خاصیتی است که می‌توان نطق را به آن تفسیر کرد و گفت آنچه انسان را از همه موجودات طبیعت ممتاز کرده است، قوه نطق اوست که به او امکان سخن گفتن و نوشتن را داده است. قوه نطق است که می‌تواند زبان‌سازی کند و همه شئون انسان را به این مرحله آورد. اگر انسان‌ها زبان نمی‌داشتند، هیچ‌گاه به مرتبه استکمال عقلی و نطقی وارد نمی‌شدند و ارتباط آن‌ها از یکدیگر در طول زمان‌ها و مکان‌ها گسیخته می‌شد و ارتباط معاصران با هم در حد موجودات دیگر باقی می‌ماند. اگر قوه نطق یا عقل درک معقولات می‌داشت ولی زبان نمی‌داشت، صاحبان این قوه، امکان تمرکز و گردهم‌آمدن در محیط عقل را نمی‌داشتند و هر یک در مختصات انفرادی خود محبوس می‌شد. معجزه ختمی معجزه‌ای است که هر انسان، از آن جهت که صاحب نطق و عقل است، می‌تواند آن را با خود به همراه داشته باشد و با آن سخن بگوید و از آن سخن بشنود.

۷. بلاغت کتاب ختمی

شاید تاکنون روشن شده باشد که چرا معجزه ختمی از سنخ کلام و کتاب است و چرا در این معجزه به همان‌گونه که همه مراتب هستی در آن مندرج‌اند، همه فنون و محسنات کلامی و زبانی نیز در آن اجتماع کرده‌اند.

زبان، چه گفتاری و چه نوشتاری، مسبوق به درک معانی در بخش دیگری از عقل است. هر معنایی که متکلم اراده آشکار کردن آن را داشته باشد، باید آن را در عالم یا جهان زبان آشکار کند. گستره معانی معجزه ختمی باید آن‌گونه در کسوت کتاب و کلام قرار گیرد که آن کتاب و کلام بتواند همه آن معانی بی‌پایان را نشان دهد. تطابق میان آفرینش تکوینی با کتاب تدوینی از یک طرف و گستره کتاب تدوینی، از طرف دیگر، کیفیت اندراج گستره تکوین را در آن کتاب باز می‌نماید. این تطابق خود وجه دیگری از اعجاز ختمی است. همان‌طور که در تکوین همه موجودات با یکدیگر مرتبط‌اند، در کتاب تدوین نیز همه کلمات، جمله‌ها، آیه‌ها و سوره‌ها مرتبط‌اند. اعجاز ختمی، هرگاه در نزد قوه شناخت عقلی قرارگیرد، از مرتبه شنیدار و دیدار آغاز و تا اعماق عقل پیش می‌رود. عقل از همان مرتبه شنیدار و دیدار تا مرتبه محض خود اعجاز ختمی را درک می‌کند. کلام و کتاب ختمی چنان در عالم زبانی آشکار می‌شود که اعجاز را به این جهان نیز وارد می‌کند. سازنده جهان زبان و کارکننده با آن در جهان امکانی،

عقل است؛ معجزه ختمی آن گونه در جهان زبان وارد می شود که همه ساکنان آن را متوجه خود می کند و آن ها را با خود به شناسایی رسالت و نبوت ختمی و شناخت و یکتایی خداوندی منتقل می کند. همان طور که همه اهل زمان حضرت عیسی (ع) دریافتند که زنده کردن مردگان اعجاز است و در این دریافت اهل خبره، یعنی طبیبان از همه پیش افتادند در دوره ختمی نیز همه انسان ها درمی یابند که قرآن معجزه ای است که آن را جز به خدا نمی توان نسبت داد و در این میان، متخصصان کلام و زبان از همه پیشی گرفته اند. انسان ها، به ویژه در زمان هایی که قدرت کلام و خطابه فزونی یافته است، درصدد معارضه با قرآن از راه کلام و زبان بر نیامده اند. این کتاب خداست که آدمیان را به معارضه دعوت کرده است تا ایشان را از نسبت دادن قرآن به بشر پرهیز دهد ولی کسانی که به معارضه با قرآن رفتند، از راه کلام و سخن نبوده است. معجزه دوره ختمی کار را بر اهل عناد آسان گرفته است و از آن ها می طلبد که همه عقول خود را بر هم گذارند و نمونه ای از کلام هم سخن با اعجاز ختمی را بیاورند اما چنین نشد و اهل عناد، با ستیزه و جدل از راه های غیرعقلی و غیرنطقی به معارضه با قرآن برخاستند.

۸. نمونه ای از عجز و ناتوانی در برابر اعجاز ختمی

هشام بن حکم می گوید: ابن ابی العوجا، ابوشاکر دیصانی، عبد الملک بصری و ابن مقفع در خانه خدا گرد هم آمدند و حاجیان را به تمسخر گرفته با طعنه زدن به قرآن بر آن عیب می گرفتند. ابن ابی العوجا گفت: بیایید هر یک از ما یک چهارم از قرآن را ابطال کنیم؛ بیایید وعده کنیم که سال بعد در این جا باشیم تا تمام قرآن را ابطال کنیم؛ زیرا ابطال نبوت محمد (ص) در ابطال قرآن است و با ابطال نبوت او اسلام از میان می رود و موضع ما تثبیت می شود. آن ها بر این امر اتفاق کردند و از هم جدا شدند و سال بعد در خانه خدا گرد هم آمدند. ابن ابی العوجا گفت:

من از هنگام جدایی در این آیه فکر می کردم که «فَلَمَّا اسْتِئْتَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» (یوسف/۸۰) و نتوانستم در فصاحت و جمع معانی این آیه چیزی را بدان بیفزایم و اشتغال من به این آیه مرا از تفکر در آیات دیگر باز داشت.

عبد الملک گفت: من از زمان جدایی از شما در این آیه تفکر می کردم که «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْأَلْهُمْ الذُّبَابُ شَيْئًا لَأَسْتَفِذُّهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ» (حج/۷۳) و نتوانستم نمونه ای به مانند آن را بیاورم.

ابوشاکر گفت: من از زمان جدایی در این آیه فکر کردم که «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» (انبیاء/۲۲) و نتوانستم مانند آن را بیاورم. این مقفع گفت: دوستان! این قرآن از جنس کلام بشر نیست و من از زمان جدایی در این آیه می‌اندیشیدم که «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (هود/۴۴) و به معرفت آن دست نیافتیم و نتوانستم به مانند آن را بیاورم.

هشام بن حکم می‌گوید: در این میان حضرت جعفر بن محمد صادق (ع) بر ایشان گذشت و فرمود: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» (اسراء/۸۸) پس ایشان به یکدیگر نگریستند و گفتند: اگر اسلام حقیقتی داشته باشد، امر وصایت از محمد (ص) جز به جعفر بن محمد (ع) نمی‌رسد؛ به خدا قسم، هرگاه او را می‌بینیم، هیبت او ما را فرا می‌گیرد و پوستمان به لرزه می‌افتد. سپس با اقرار به عجز و ناتوانی از یکدیگر جدا شدند (طبرسی، ۱۴۲۴ ق: ۷-۳۰۶).

۹. تحلیل بلاغی یک نمونه از آیات کتاب خدا

سکاکی در پایان علم بیان از کتاب *مفتاح العلوم*، آیه‌ای از کتاب خدا را آورده و جوه بلاغت و فصاحت آن را بررسی می‌کند. این نمونه عبارت است از آیه ۴۴ سوره هود:

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. ترجمه: و گفته شد: «ای زمین! آب خود را فروبر، و ای آسمان، [از باران] خودداری کن.» و آب فروکاست و فرمان گزارده شده و [کشتی] بر جودی قرار گرفت و گفته شد: «دور باد قوم ستمکار.»

سکاکی این آیه را با توجه به قوانین علم بیان و قوانین علم معانی، که بلاغت را تشکیل می‌دهند و نیز از منظر فصاحت معنایی و از منظر فصاحت لفظی به مطالعه می‌گیرد. مطالعه این آیه با قواعد علم بیان، که ناظر به مجاز، استعاره، کنایه و توابع آن‌ها است، از این قرار است: خداوند اراده کرد، آبی که از زمین جوشیده بود به زمین فرو رود و چنین شد؛ و اراده کرد که طوفان آسمانی پایان یابد و چنین شد، و اراده کرد که آب فرو ریخته از آسمان فرو نشیند و چنین شد و اراده کرد که کار نوح به نتیجه رسد و وعده داده شده به او به انجام رسد و چنین شد، و اراده کرد که کشتی بر جودی بایستد و چنین شد. وقتی خداوند خواست تا اراده خود

را بیان کند، سخن و کلام خود را بر تشبیهی نهاد که در آن امور خواسته شده، به مأموری همانند شد که در او از شدت هیبت خداوندی، سرکشی و عصیان راه ندارد و نیز کلام خود را بر تشبیهی قرار داد که در آن تحقق یافتن امور مذکور به یک امر قطعی همانند شده است. با این بیان، اساس اقتدار بزرگ خداوندی به تصویر کشیده شد و نشان داده شد که آسمان، زمین و آن اجرام بزرگ، چه در تحقق یافتن و چه در نابود شدن، از اراده خدا تبعیت می‌کنند و به مشیت او آن تغییر و تبدیل‌ها واقع می‌شود؛ تو گویی که آسمان‌ها و زمین عاقلان صاحب ادراک‌اند و خدای را به حق معرفتش می‌شناسند؛ می‌دانند که اطاعت از امر او واجب است؛ به حکمت او اذعان دارند و تمام تلاش خود را ارزانی می‌دارند تا خواسته و مراد او برقرار شود. وقتی آسمان و زمین اقتدار خداوند را بهتر تصور می‌کنند، عظمت مهابت او در نفوسشان جای می‌گیرد و سراپرده عظمت او بر خانه دل ایشان افراشته می‌شود؛ پس هرگاه اشاره او بر ایشان آشکار شود، امر مورد اشاره را تقدیم می‌کنند و هرگاه که امر او بر ایشان ابلاغ شود، کار خواسته شده را به تمامیت می‌رسانند. ممکن نیست که آن‌ها اشاره خدا را به اطاعت نگیرند و امر او را فرمان‌برداری نکنند.

سپس خداوند کلام خود را بر اساس تشبیه مذکور نهاد و فرمود: گفته شد و مقصود از آن، به شیوه مجازی، اراده‌ای است که به خاطر آن گفته گوینده شکل گرفته است و خطاب به جماد، یعنی آسمان و زمین را قرینه این مجاز قرار داد.

سپس فرمود: ای زمین و ای آسمان، به خاطر وجه شباهت گفته شده به شیوه استعاره، آن دو را مخاطب قرار داد، آن‌گاه برای فرو رفتن آب در زمین واژه بلع را، که درباره جذب خوردنی‌هاست، استعاره گرفت؛ چون هر دو در معنای رفتن به یک قرارگاه پنهان همانندند. سپس آب را برای غذا استعاره بالکنایه قرار داد تا آن را به غذا تشبیه کند؛ زیرا همان‌طور که غذاخورنده به غذا تقویت می‌شود، زمین نیز در رویاندن درختان و مزارع از آب نیرو می‌گیرد و علامت و قرینه این استعاره را واژه ابلعی قرار دارد که برای غذا، و نه آب، به کار می‌رود. سپس بر پایه آن همانندی به شیوه استعاری یاد شده، فرمان داد و در آن خطاب، امر را استعاره ترشیحی برای ندا و فرا خواندن قرار داد.

آن‌گاه فرمود: آب خود را (بلع)؛ آب را به زمین به شیوه مجازی اضافه کرد تا اتصال آب به زمین را با اتصال ملک به مالک تشبیه کند و ضمیر خطاب را به جهت ترشیح برگزید. باز برای نگاه داشتن و محبوس ساختن باران واژه اقلاع را برگزید که عبارت است از این‌که فاعل کار خود را رها کند؛ وجه همانندی این دو در نابود شدن چیزی است که وجود داشته است. سپس به صورت استعاری امر کرد و گفت: اقلعی، که وجه آن همان وجهی است که در ابلعی گفته شد.

آن‌گاه فرمود: وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْدًا! در این‌جا به کسی که آب را در زمین فرو برد و به کسی که امر را حکم کرد و کشتی را متوقف ساخت، اشاره نکرد و فرمود: بُعْدًا، همان‌طور که در صدر آیه به گوینده جمله، ای زمین و ای آسمان، تصریح نکرد تا به کنایه نشان دهد که چنین کارهای بزرگی جز از صاحب قدرت بی‌پایان و قاهری که غلبه بر آن ممکن نیست، صورت نمی‌گیرد و وهم را نرسد که غیر خداوند را گوینده خطاب/ای زمین و ای آسمان بگیرد یا فرو برنده در زمین و قاضی و ایستاننده را جز او قرار دهد. خداوند کلام خود را به تعریض پایان داد تا به روندگان راه تکذیب پیغمبران هشدار دهد که جز به خود ستم نمی‌کنند و به آنان اظهار داشت که در معرض سخط قرار گرفتن و پیش‌آمدن صورت‌های دهشت‌انگیز [عذاب] جز به سبب ظلم ایشان نیست.

مطالعه آیه سوره هود از منظر دانش معانی، که به فایده هر کلمه از کلمات این آیه و جهت تقدم و تأخر میان جمله‌های آن توجه دارد، از این قرار است:

از میان کلمه‌های خواندن یا ندادن، «یا» برگزیده شد؛ چون اولاً استعمال آن بیشتر است و ثانیاً بر دوربودن فاصله ندادن دلالت دارد که این دوری با مقام اظهار عظمت و شکوه و آشکار ساختن منزلت عزت و جبروت خداوند و نیز با خردی و ناچیز بودن ندا شونده مناسب است. و نگفت: یا ارض، بالکسر (= ای زمین من) تا معنای ناچیز بودن زمین را بیشتر آشکار کند؛ و نگفت: «یا ايتها الارض»، تا هم جانب اختصار را رعایت کند و هم احتراز کند از آوردن «هائ تنبيه» که مناسبتی با مقام ندارد.

از میان اسامی ناظر به زمین، کلمه «ارض» را برگزید، چون هم شایع‌تر است و هم آسان‌تر بر زبان جاری می‌شود.

و لفظ «سما» را برگزید به همان وجهی که در واژه ارض گذشت.

و لفظ «بلعی» را بر «ابتلعی» برگزید، چون هم کوتاه‌تر است و هم تجانس خطی آن با واژه «اقلعی» بیشتر است.

و کلمه «ماءک» را مفرد آورد نه جمع؛ زیرا هیئت جمع با زیاد بودن مناسبت دارد که این معنا با مقام اظهار کبریایی و جبروتی متکلم مناسبت ندارد. دلیل مفرد آوردن کلمه ارض و سما نیز چنین است. و ابلعی را بدون متعلق یا مفعول نیاورد تا با توجه به مقام امر کردن، که مقام عظمت و کبریایی است، مستلزم معنایی نباشد که مقصود نیست؛ یعنی بلعیدن همه کوه‌ها، صحراها، دریاها و ساکنان آن.

سپس به خاطر روشن بودن مراد، کلام را با آوردن «اقلعی» مختصر کرد تا حشو لازم نیاید و به همین دلیل نفرمود: قیل یا ارض ابلعی ماء ک فبلعت، و یا سماء اقلعی فأقلعت. و «غیض» را بر «غیض» ترجیح داد، چون مختصرتر است. و گفت: ماء (= آب) و نگفت آب طوفان آسمان؛ و همچنین گفت: امر و نگفت امر نوح؛ یعنی محقق ساختن آنچه خدا به نوح وعده داده بود که عبارت بود از به هلاکت رساندن قوم او، تا هم جانب اختصار رعایت شود و هم با آمدن حرف تعریف نیازی به آن نبود. و نگفت سویت علی الجودی به معنای اقرت (= قرار گرفت)، آن گونه که در همه موارد به صورت مجهول فعل آورده شده بود (قیل، غیض و قضی)، تا هم اختصار در لفظ رعایت شود و هم نشان دهد که فاعل این فعل، یعنی سفینه (= کشتی)، همان است که پیش تر درباره اش فرمود: و هی تجری بهم فی موج. آن گاه گفته شد: بعداً للقوم و نفرمود لیبعد القوم، تا افزون بر اختصار، تأکید را به این صورت برقرار سازد که بعداً در جای «لیبعدوا بعداً» قرار گیرد و نیز با استعمال لام همراه با بعداً نشان دهد که این بعد و دوری شایسته ایشان بود.

سپس ظلم را به اطلاق وا گذاشت تا هر نوع ظلم بر خود را داخل آن گرداند و بر این آگاهی بیفزاید که سوء اختیار آن ها در تکذیب رسولان بسیار شرم آور بود. درباره ترتیب جمله ها، ندا را بر امر مقدم داشت و گفت: «و قیل یا ارض ابلعی و یا سماء اقلعی» و نگفت ابلعی یا ارض و اقلعی یا سماء، تا در جایی که مأموریت حقیقی است بر مقتضای لازم عمل کند که عبارت است از تقدیم داشتن تنبیه، تا به این وسیله امری که پس از آن می آید در نفس ندا شده، مستقر گردد و با این کار معنای ترشیح را قصد کرد.

سپس امر به زمین را بر امر به آسمان مقدم داشت و امر را با آن شروع کرد، چون طوفان آسمان از حوادث در زمین آغاز می شود و چون در این داستان نیز زمین اصل قرار داده شده بود، مقدم داشتن آن سزاوارتر بود.

سپس در ادامه فرمود: و غیض الماء؛ این قسمت به قصه آب و فرو رفتن آن به زمین مربوط است؛ زیرا اصل کلام این بود: قیل یا ارض ابلعی ماء ک فبلعت ماءها و یا سما اقلعی عن ارسال الماء فأقلعت عن ارساله و غیض الماء النازل من السماء ففاض.

سپس مقصود از این داستان را آورد: و قضی الامر، یعنی وعده نابود کردن کافران و نجات دادن نوح و پیروان او در کشتی را محقق ساخت. با آوردن پایان کار کشتی، و استوت علی الجودی، خداوند قصه را به اتمام رسانید (سکاکی، ۱۴۰۷ ق: ۴۲۱-۴۱۷).

۱۰. اهمیت دانش بلاغت در تفسیر کتاب ختمی خدا و کلام لدنی ختمی

درباره قرآن، همواره باید در هر ملاحظه و محاسبه و مراجعه به یاد داشت که این کلام از آن خداوند است. هر چه در قرآن است، از الفاظ تا معانی آن و هر چه به قرآن مربوط است، از آورنده آن به سوی بشر و تلاوت و تعلیم او، که نبی(ص) است، و حافظ و مفسر آن، که وصی(ع) است، همه از سوی خداوندند. دانش مندرج در قرآن دانش و علم وجوبی و خداوندی است. الفاظ، عبارات و ترکیب‌های زبانی قرآن همه از سوی علم بی‌پایان الهی برگزیده و افزای شده‌اند. خداوند از میان همه امکان‌های بی‌شمار در استخدام الفاظ، عبارت‌ها، ترکیب‌ها، نظم‌ها و چینش‌ها یکی از آن‌ها را برگزیده است. هیچ خصوصیتی از خصوصیات زبانی از علم صاحب قرآن پوشیده نیست و همه امکانات زبان در محاسبه و تقدیر او واردند و به حساب و میزان وارد قرآن شده‌اند تا همه آن امکانات در دیده خواننده آن قرار گرفته از طریق آن‌ها به مقاصد خداوند منتقل شوند.

راغب اصفهانی در مقدمه کتاب «المفردات فی غریب القرآن» درباره الفاظ قرآن می‌گوید: نخستین چیزی که اشتغال به آن در علوم قرآن لازم است، علوم زبانی است؛ از جمله این علوم تحقیق درباره الفاظ مفرد(= در مقابل ترکیب) است. هر کس بخواهد معانی قرآن را درک کند، اولین یاری‌کننده او در این مسیر به دست‌آوردن معنای الفاظ قرآن است... الفاظ قرآن مغز و جوهر کلام عرب، برگزیده، کانون و گرانبهاترین قسمت آن است... آن‌چه از مفردات قرآن بیرون است و از الفاظ فرعی و مشتق آن نیز نیست، در جنب مفردات قرآن، چونان پوست و هسته در جنب میوه نیک است(راغب اصفهانی، ۱۴۰۴ ق: ۶).

علوم زبانی در جنب علم بلاغت نسبت مفرد به مرکب را دارند. علم بلاغت جامع همه علوم زبانی است به طوری که بخشی از درجه بلاغت بر عهده علوم زبانی دیگر است. دانش بلاغت با محوریت معنا، الفاظ را در نیکوترین وجه به استخدام می‌گیرد تا در نهایت یک معنا را بر مقتضای حال شنونده و نیز به سریع‌ترین وجه به اذهان منتقل کند. وقتی دانش بلاغت در کلام خدا و کلام فرستادگان خدا مطرح می‌شود، درجه آن از مرز کلام بلیغ بشری عبور کرده، وارد حدود اعجاز می‌شود که از توان سراسری و جمعی متکلمان بلیغ برای همیشه بیرون است. محور اصلی بلاغت را معنایی تشکیل می‌دهد که مراتب علم ناظر به آن است و وقتی علم بی‌پایان و نامحدود ربوبی را در نظر می‌گیریم، معنا و مقصود به وسعت آن امتداد می‌یابد. وقتی به بخش الفاظ، ترکیب‌ها، نظم‌ها و وجوه نیکوساز لفظی می‌رسیم، همین محدودیت در دانش بشری

حاکم است و همان بی‌مرز و ناگران‌مندی در علم نامحدود و جویی و علم بی‌پایان ختمی‌لدنی؛ از این رو هیچ چیزی در فهم کلام خدا و کلام فرستادگان او نباید به اهمال واگذار شود؛ زیرا چیزی از دانش آن‌ها بیرون نیست تا توهم شود، آن نکته مقصود متن نبوده است. فقط در محیط گفتار بشری این فرض معقول است و واقعیت دارد که گوینده به همه لوازم سخن خود توجه نداشته باشد یا از باریکی‌های محتوای کلام خود بی‌اطلاع باشد و آن‌ها را قصد نکرده باشد.

عالمان دانش بلاغت همواره تأکید داشته‌اند که بدون این دانش نمی‌توان در درک مقاصد کتاب خدا توفیق یافت. سکاکی پس از بحث در آیه ۴۴ سوره هود، که بحث آن گذشت، بار دیگر به اهمیت علم معانی و بیان پرداخته می‌گوید:

تأمل در هر آیه از آیات کتاب خدا، عالم و محقق را به درک لطایفی منتقل می‌کند که پایان ندارد و گمان مبر که آیه، در آنچه گفتیم، محصور است؛ شاید آن چه نگفتم، بیش از آن باشد که گفتیم؛ زیرا مقصود من صرفاً ارشادی بود تا بنگرید، چگونه از میوه‌های دو دانش معانی و بیان باید برداشت کرد و خواستم تذکر دهم که در درک مراد خداوند از کلامش بعد از علم اصول، هیچ دانشی در تفسیر سزاوارتر به تحقیق و مطالعه از این دو دانش نیست و نیز نافع‌تر از این دو در درک لطایف نکته‌ها و اسرار کتاب خدا و نیز آشکار کننده‌تر از این دو در معجزه بودن آن نیست. در این دو دانش است که حق بلاغت کلام الهی استیفا می‌شود و قوت آن در هنگام تأویل محفوظ می‌ماند. چه بسیار از آیه‌ها را می‌بینی که حقشان ضایع می‌شود و آن گاه که در زمین کسی افتد که اهل این دانش نیست از قوت آن کاسته می‌شود و آن آیه بر اموری حمل می‌شود که مقصود نیست و چنین کسی نه می‌داند و نه می‌داند که نمی‌داند و در عین حال گمان می‌کند که کار خوبی را به انجام رسانده است.

سپس می‌بینی که علمی با این شرافت و فضیلت چگونه خاموش و بر آن جفا شده است؛ کجاست کسی که قواعد آن را آماده سازد، شواهد آن را مرتب کند، حدود آن را مشخص کند، قوانین و اصول آن را پایه‌گذاری کند، دلایل و براهین آن را گرد آورد، پراکنده‌های آن را جمع سازد و بکوشد تا آن را از نابودشدن برهاند.

پس بنگر به قسمتی از آن که در باب تصریف است؛ این قسمت در دست چه کسی است؟ بنگر به قسمتی از آن که در باب استدلال است و دریاب که این قسمت در دست چه کسی است؟ ابواب اصول فقه را جستجو کن و بنگر از چه علمی است و چه کسی متصدی آن است؟

(همان، ۴۲۲)

نیز پس از تعریف علم معانی و علم بیان، سکاکی می‌گوید:

آنچه گفتم، تنبیه و هوشیاری است، بر این که هر کسی بخواهد، بر تمام مقصود و مراد خداوند از کلامش آگاه شود، به دو دانش معانی و بیان کاملاً نیازمند است؛ پس وای بر کسی که عهده‌دار تفسیر (کلام خداوند) شود و از این دو دانش بی‌اطلاع باشد (همان، ۱۶۲).

به تعبیر دیگر، از شرایط لازم عهده‌دار شدن تفسیر یا ورود به حیطة و قلمرو تفسیر، تسلط بر دو دانش معانی و بیان است که در ذیل آن افزون بر امور دیگر، تسلط بر دانش‌های زبانی لغت، صرف و دستور زبان نیز مندرج است.

تفتازانی پس از بحث‌های مفصل درباره یکی از عبارتهای منظوم می‌گوید:

نباید وجوه و اعتبارات موجود در عبارتهای اهل بلاغت نادیده گرفته شود، بلکه بلاغت چیزی جز رعایت امثال این وجوه و اعتبارات نیست (تفتازانی، بی تا: ۱۵۸).

۱۱. نتیجه‌گیری

اهل بلاغت می‌کوشند، همه امکانات جهان زبانی را در استخدام عقل قرار دهند تا عقل مقاصد خود را از طریق جهان زبانی به جهان عقلی و جهان واقع منتقل کند. هر چند همه انسان‌ها در ارتباط با یکدیگر از جهان زبانی استفاده می‌کنند ولی فرق شخص بلیغ با غیربلیغ آن است که اولی می‌کوشد تا میان جهان زبانی با جهان‌های عقلی و واقعی، در حدود و توان خود، هماهنگی کامل برقرار کند. وقتی به کلام خدا و کلام فرستادگان او که نبی (ص) و وصی (ع) اند، می‌رسیم از آن جهت که با دانشی نامحدود روبه‌رو هستیم، این هماهنگی در وضعیت ایده‌آل قرار می‌گیرد، به طوری که چیزی نمی‌تواند در عرض و طول آن باشد.

کلام‌های بلیغ بشری است که در طول و عرض یکدیگر قرار می‌گیرند و با هم مقایسه می‌شوند ولی وقتی این کلام‌ها در جنب کلام الهی و کلام لدنی قرار می‌گیرند، نخست بر تفوق و برتری کلام الهی و لدنی حکم می‌شود و سپس در مقام تحدی آشکار می‌گردد که این دو با یکدیگر قابل قیاس نیستند. عدم قیاس مذکور بر این پایه است که کلام بلیغ بشری کلامی است در درون نظام احسن که از امکانات آن ساخته و پرداخته شده است و کلام الهی و لدنی از امکانات مذکور نیست، بلکه از علم و قدرت بی‌پایانی است که کل نظام احسن نیز، همچون این کلام، از آیات و نشانه‌های آن است؛ به تعبیر دیگر، همان‌طور که حوادث تکوینی نظام احسن با اعجازهای تکوینی، بر همان پایه‌ای که گذشت، قابل قیاس نیست، کلام موجودات نظام احسن نیز با اعجاز کلامی قابل مقایسه و اندازه‌گیری نیست.

منابع

۱. ابن سینا، حسین بن عبدالله، رساله نفس، با مقدمه، حواشی و تصحیح دکتر موسی عمید، همدان، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و دانشگاه بوعلی سینا، چاپ دوم، ۱۳۸۳.
۲. تفتازانی، سعد الدین، شرح المختصر، قم، انتشارات کتبی نجفی، جلد دوم، بی تا.
۳. حلی، جمال الدین، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، تصحیح استاد حسن زاده آملی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، بی تا.
۴. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، دفتر نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ق.
۵. سکاکی، یوسف بن ابی بکر، مفتاح العلوم، بیروت، دارالکتاب العلمیه، چاپ دوم، ۱۴۰۷ ق.
۶. شیرازی (ملاصدرا)، صدرالدین، الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، قم، منشورات مصطفوی، چاپ دوم، جلد اول، ۱۳۶۸.
۷. شیرازی (ملاصدرا)، صدرالدین، شرح الاصول الکافی، تصحیح محمد خواجهوی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، جلد اول، ۱۳۶۶.
۸. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، قم، دارالاسوه للطباعه و النشر، چاپ پنجم، جلد دوم، ۱۴۲۴ ق.
۹. فارابی، ابونصر، السیاسه المدنیه، تهران، انتشارات الزهراء، چاپ اول، ۱۳۶۶.
۱۰. فولادوند، محمد مهدی، ترجمه قرآن کریم، قم، دارالقرآن الکریم، چاپ اول، ۱۳۷۸.
۱۱. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ترجمه حسین استادولی، قم، دارالثقلین، چاپ اول، جلد اول، ۱۳۹۰.
۱۲. لاهیجی، ملاعبدالرزاق، گوهر مراد، تهران، نشر سایه، چاپ اول، ۱۳۸۳.
۱۳. مازندرانی، ملا محمد صالح، شرح جامع الکافی، الاصول و الروضه، تهران، مکتبه الاسلامیه، جلد اول، ۱۳۸۳.